روزنامه شرق

فرهنگ

انتخابات گذشته و مسیر آینده عراق — صفحه ۸

جایگاه تصویربرداری پزشکی در گفت‌وگو با «کوروش عبداللهی‌فرد» — صفحه ۹

در دنیای بیماران آلزایمری چه می‌گذرد؟ — صفحه ۱۰

پرویز رجبی و ایران‌شناسی اجتماعی

چرا ناتنی شدیم؟

عکس: شرق

فرناز خطیبی
پژوهشگر دانشگاه توکیو

با خاطرات نمی‌توان زندگی کرد اما می‌توان به آن جان بخشید. اوایل که به توکیو رفته بودم، فکر می‌کردم اینکه این شهر ۲هزار کیلومتری، ۱۳میلیون جمعیت دارد، توهمی دسته‌جمعی و ناشی از تبلیغات است. همه‌جا تمیز و مرتب بود، همه در سکوت بودند و کار خودشان را می‌کردند، نه کسی داد و فریاد می‌کرد، نه وقتی در صف ایستاده بودی کارهایت لنگ می‌ماند و البته همیشه هم سر وقت به قرارهایت می‌رسیدی. بعدها که بیشتر با آنها آشنا شدم، باز تعجب کردم که چرا این ۱۳میلیون عین هم هستند، نه فقط ظاهر بلکه عادت‌ها، رفتار، سلایق و علایق‌شان، همه انگار کپی برابر اصل، گو اینکه وقتی یک ژاپنی را ببینی می‌توانی بگویی هزار ژاپنی دیگر هم اینگونه هستند. چند وقت بعد تعجبم از این هم بیشتر شد چون وقتی به‌عنوان معلم مشغول تدریس به بچه‌های ژاپنی شدم، متوجه شدم، منِ ایرانی هم دارم با اصول ژاپنی تربیت می‌کنم و تربیت می‌شوم. به‌اصطلاح خودمان، شدم یک خودی، یک «تنی» برای سرزمین ناتنی. گاهی فکر می‌کنم چه شد که ما با این پشتوانه تاریخی و فرهنگی که به اصطلاح قدما ملتی هستیم برای خودمان، ایران و انیران را سره و ناسره کردیم، مرز بستیم و جنگیدیم و جنگیدیم تا کسی دستش به یک وجب از خاکمان نخورد - البته گاهی هم نجنگیدیم و خاک را دادیم، ولی به استثنا کاری نداریم، شناخته نشدیم برای دنیا؟ چرا کسی آن سوی دنیا نمی‌گوید می‌خواهم به کلاس فارسی بروم؟ چرا همه می‌دانند روم در تاریخ دنیا کجاست و زندگی سردارهایش چنین و چنان بود ولی نمی‌دانند دشمن روم بزرگ که از قضا بارها شکستش داده ایران بوده، چرا نمی‌دانند ایران چهارفصل دارد و ما شترسوار نیستیم و در خیمه زندگی نمی‌کنیم و می‌دانیم رایانه و اینترنت چیست و هزار تا چرای دیگر که به قول دکتر پرویز رجبی- مورخ بلندآوازه ایران- که چند سال قبل به رحمت ایزدی پیوست، ما چرا برای خود «ناتنی» شدیم؟ زبان، سنت، رسوم اجتماعی، نوشتار، شعر، تاریخ، هنر، طبیعت و در یک کلام هویت ایرانی دستخوش چنان تغییری شده که اگر کتاب‌های تاریخ را باز کنی و از روی آنها بگویی ایرانیان چنین بوده و چنان زیسته‌اند و این صفات از سجایا و آن دیگری از خلقیات ناپسند ایشان است، خواننده شک می‌کند در صحت تاریخ یا گمان می‌برد که این مردمان نسلی منقطع از آن مردمان هستند و تمام.

هرازگاهی نوشته‌ای، مطلبی، نقدی درباره علت بیگانه‌شدن فرهنگی و گم‌شدن هویت‌های کشورهای کهن در جهان مدرن نوشته می‌شود اما زبان آنها آنچنان غامض و مثال‌هایشان دور از ذهن است که برای خواننده ایرانی اگر خارج از حوصله نباشد، گنگ است. در این میان چند کتاب وطنی هم وجود دارند که کمتر شناخته شده ولی بسیار شیوا و نزدیک به واقعیت هستند. یکی از آنها کتابی است ذیل عنوان ایرانشناسی اجتماعی که نامی ناآشنا دارد: «ناتنی‌ها». این کتاب را نویسنده «سده‌های گمشده» نوشته- فکر می‌کنید بدانید اسم نویسنده کتاب چیست؟- مورخ عالیقدری که ۳۶سال صرف نوشتن تاریخ گمشده ایران کرد: «مورخ که باشی ذهنت مشغول است. همیشه، حتی قند کنار چای برای تو ناتنی می‌شود.» پرویز رجبی مورخ ایران باستان، به جای نوشتن تاریخ –چنانچه مرسوم است- و نام‌بردن از شاهان و وقایع تاریخ قدیم، این‌بار بر همان سبیل تاریخ‌نگاری، به شرح خلقیات مردم ایران مدرن در گفتارهای کوتاه پرداخته و با جملاتی طنز از حجر تا قجر ایران را نقد ایران‌شناختی کرده است. درست یا غلط، موافق یا مخالف نگاه او به تاریخ باشیم، آنچه رجبی در این کتاب کوچک جمع کرده ماحصل نگاه یک پژوهشگر به رفتارهای ایرانیان است که شاید به مذاق ایرانی کمتر خوش آید. «ناتنی» در این کتاب در برابر «تنی» است. یعنی آنچه از یک تن نیست، آنچه از خود جدا شده و دیگر خود نیست؛ رفتارهایی که سر از ناکجاآباد درآورده‌اند و بایدهایی شده‌اند که نه می‌توان آنها را رها کرد و نه در برابرشان ایستاد؛ واژگانی که به غلط در زبان فارسی رواج یافته‌اند و چنان درست می‌نمایند که به قول دکتر رجبی «وقتی فارسی می‌نویسیم به تنها چیزی که فکر نمی‌کنیم درست‌نویسی است.» گاهی می‌آییم و به جای واژه‌ای که اصالتا عربی است واژه‌ای فارسی و من‌درآوردی می‌گذاریم و اصرار داریم که این فارسی ارجح است! اما جمله نامفهوم می‌شود و اصالت تاریخی زبان یکباره قطع می‌شود: «فارسی‌نویسی امروزه حل معما شده است. اگر یاد می‌گرفتیم درست بنویسم یا واژگان بیگانه به مشکل برنمی‌خوردیم، آنچنان به نادرست‌نوشتن خو گرفته‌ایم که قدرت تشخیص خود را از دست داده‌ایم. چون معیار نداریم. زبان فارسی نیز برای ما ناتنی شده است.»

خاطرات بی‌روح

«ناتنی‌ها چنان ما را انگیخته‌اند و در میان گرفته‌اند که قتل‌عام خاطرات هم کفاف نمی‌دهد. ولع نابودکردن هر چه هست و نیست را... ما داریم بند رگ‌هایمان را از دلمان جدا می‌کنیم و نمی‌دانیم که اگر دلمان تنها بماند دیگر تحمل بار شش‌لیتر خون را نخواهد داشت و خواهد ترکید.» در جای جای این کتاب، رجبی از نام‌ها یاد می‌کند؛ خاطراتی که برای نسل او هنوز زنده‌اند و برای جوانان امروزی حتی نام‌های نشنیدنی. او مورخ است و سعی دارد تاریخ زمان خودش را -که با سرعتی چند برابر تاریخ هزاران ساله در حال گم‌شدن است- بنگارد. نام کوچه‌ها، انسان‌ها، تکه‌کلام‌ها و رسومی که تا چند دهه قبل زنده و شاکله هویت ایرانی بودند و اکنون قربانی می‌شوند. نه فقط رفتار که صنایع مدرن نیز اوضاع را متشنج‌تر کرده است. زمانی رسم بود که ظرف آب بشکنند به مبارکی و روشنی آب، امروزه همه ایران شده پر از بطری پلاستیکی خالی که مانده روی دست طبیعت. از نظر رجبی «ناتنی‌بودن» مد شده است. مثل الان که کوروش بزرگ در میان گروهی کد شده است، بی‌آنکه دقیقا بدانند کوروش بزرگ کیست؟ یک‌بار در این ناتنی‌ها سراغ شخصیت‌های تاریخی می‌رود و می‌گوید خواجه نظام‌الملک که همه از حُسن تدبیرش می‌گویند، آیا در زمان وزارتش کسی پرسید چرا شاه برای فرو نشاندن خشمش شهری را ویران کرد و بعد دوباره از همان شهر خراج گرفت تا ویرانی‌ها را بسازد؟ در گفتاری دیگر از ایرانیانی نام می‌برد که زیر سلطه شاهان غیرایرانی در تاریخ‌مان، نام و نشان آنها گم شده و مرده‌اند و مورخان ایرانی ما به جای پرداختن به آنها «ناتنی شده» و مدح شاهان را می‌گویند. رجبی برای توضیح «ناتنی» در تاریخ از این دست مثال‌ها زیاد می‌آورد، مثلا از تاریخ قاجار و انواع روایات در مدح ناصرالدین‌شاه در کشتن امیرکبیر می‌گوید و ذکر می‌کند همه با ستایش از شاه می‌گفتند که حق امیر بود که بمیرد.

کثیرالاضلاعی که در هر ضلعش حجتی به تمام دارد

سانسور و مبالغه در توصیف از دیگر خصوصیاتی است که همه را با هم «ناتنی» کرده است؛ تعارف‌های بزرگ و هزاران عنوان در خطاب کردن. به قول رجبی «ما تولیدی ملیجک داریم» در نگاه او ما حتی تاریخ‌مان را آن‌گونه که خود می‌خواهیم ملیجک‌وار می‌نویسیم. مثلا گاهی شیفته شاهان ساسانی می‌شویم و در عین حال فراموش می‌کنیم که ۴۷۰سال سلسله اشکانی جایی در تاریخ گم شده. از ورود آریایی‌ها نام می‌بریم و دعوا می‌کنیم بر سر یک مجهول تاریخی و با آن خود را و مردم ایران را تنی و ناتنی می‌کنیم و دعوای قومیتی راه می‌اندازیم. رجبی در جایی با مطرح کردن بحث مهاجرت و اینکه کوچ‌کردن و جایی را گرفتن و سرزمین خود ساختن مقوله‌ای متعلق به هزاران سال قبل است نه قرن بیستم، می‌گوید زمانی که همه باید مهاجرت می‌کردند و جایی را برای خود می‌گرفتند تمام شده و هر کشوری با مردمی که به آنجا مهاجرت کرده‌اند و آن را شکل داده‌اند، وطنی است برای همان مهاجرها که مرز دارد و به کسی که به آن کشور -در این زمانه- می‌رود احساس ناتنی‌بودن دست می‌دهد. تعلقات و تفاوت داشتن در کشور خود ناتنی بودن نیست. ایران وطن ارامنه ایران است و هند موطن پارسیان هند. برای مثال اگر این دو در کشور ثالثی باشند و از آنها بپرسیم دلتان برای کجا تنگ شده، آن کشوری را نام می‌برند که در آن زیسته‌اند نه آنجا که زمانی در هزاره‌های قبل از آن مهاجرت کرده‌اند.

چسب زخم‌ها

در گفتارهایی که از آشغال ریختن در طبیعت و بی‌توجهی به محیط‌زیست تا یادگاری نوشتن روی بناهای تاریخی شروع و گفتار درمانی و زیاد در کار هم دخالت کردن و من‌من کردن‌های بیجا تمام می‌شود، رجبی از ریشه این ناتنی‌ها می‌گوید. رجبی در نقد ۱۲قرن سلطه سلاطین سلسله‌های مختلف بر ایران می‌گوید: «در تاریخ پرآشوب ایران، ایرانیان بی‌آنکه شمشیر از رو ببندند، هنر مقاومت را به نمایش گذاشته‌اند. بنیه فرهنگ قوی ایران را هرگز مستعمره نساخت و ایرانی هرگز احساس به خود راه نداده که رعیت فرمانروایی بیگانه است و حکومت را در دستان خود نگه داشته اما در طول بیش از ۱۲سده، اگر فرمانروایان در قالبی یکسان شکل گرفته‌اند، مردم ایران، نیز چاره‌ای جز خوردن به قالبی یکسان نداشته‌اند. یعنی ایران بیش از ۱۲قرن کارگاه یکسان‌سازی و به تعبیری «ناتنی‌سازی» بوده است. هنگامی که قرن‌ها ناگزیر از یکسان‌سازی در عواطف ناتنی باشی، ستایشگر فرمانروایت می‌شوی، تندیس قالبی. حکومت‌ها از خاطرات راستین خود همیشه نفرت داشته‌اند و گریخته‌اند و تو هم ناگزیر بوده‌ای که این خاطرات راستین را به باد فراموشی بسپاری و خودت را عادت دهی به خاطرات دروغ و ناتنی. در این میان به طرز غریبی فرهنگ غنی تو را از نابود شدن رهانیده است و از سویی فرمانروایت را نیازمند تو کرده است. تو هم مهندس بناهای باشکوه او بوده‌ای و هم معمار ساختمان فکری او. فضایی شرطی میان تو و فرمانروایت شکل گرفته. تو هم در قفس قالب خود فکر کرده‌ای و هم دستاوردهای قالبی داشته‌ای؛ به قدر نیاز فرمانروایت و خودت. حاصل آنکه شده‌ای سایه‌ای از فرمانروایان گذشته‌ات. سایه‌ای بی‌تاج و تخت. وادی ناتنی ناتنی‌ها...!این سخن رجبی در شرح بیگانگی ما با تاریخ‌مان بسیار قابل تامل است. خلق و خوی ناخودآگاه ایرانی در حفظ خود که اغلب در مواقع جنگ سر برون آورده، همانند چسب زخم عمل کرده تا راه نجات. زخم را خوب نکرده اما مانع رسیدن آسیب بیشتر و در نتیجه درد عمیق‌تر شده است. این خوب است، اما همزمان خوی دیگری را پرورانده و آن احساس «ناتنی کردن» و «ناتنی شدن» با هر پدیده است. ایرانی به قول رجبی از مقاومت خسته نیست اما از آفند اغلب خسته بوده است و در عین حال خسته نمی‌شود از به دندان کشیدن آرزوهایش.

۳ عکس از اول دنیا

سام رجبی

بابی‌جان، سلام

همین الان از وارنگه‌رود برگشتم و امروز هم، مثل هر باری که به سفر می‌روم، تو در کنارم بودی. لذت جاده را از تو آموختم. سفر یکی از بهترین هدیه‌هایی است که از تو گرفته‌ام. تو زیاد به من بخشیده‌ای و من کم به تو. تولد بیست‌ویک‌سالگی‌ام بیست‌ویک تابلو از آخر دنیا برایم کشیدی[1]، چون به رسم بشر، تولد بیست‌ویک‌سالگی تولد مهمی است. امسال، دو سال است که دیگر پشت میزت نمی‌نشینی، اما نگاهت هنوز بر دیوار روبه‌رو نقش بسته است و امسال ۷۵سالت می‌شود. ۷۵سالگی هم در اهمیت دست‌کمی از ۲۱سالگی ندارد. من دستم خالی‌تر از آنی است که بتوانم هدیه مناسب برایت بیاورم. به جای ۲۱نقاشی از آخر دنیا یا ۷۵شعر زیبا، در سفرهایم سه عکس برایت گرفته‌ام، از آغاز دنیا. می‌دانی که آغاز دنیا حتی از آخرش هم دم‌دست‌تر است و وقتی عکس‌هایم را می‌گذارم کنار تابلوهای تو، شباهتی قریب بین‌شان می‌بینم. عکس‌ها را قاب نگرفتم، چون می‌دانم که به نظر تو، جای عکس زیر شیشه میز است.

عکس نخست، گلزاری است زیر آسمان آبی، لابد در فیروزکوه. زنی با لباسی گشاد و قرمز، در یک دستش دسته‌ای از گل‌های گلزار دارد و دست دیگرش در دست پسربچه‌ای دو، سه ساله است. راستش این عکس را خودم نگرفتم ولی از اولین باری که دیدمش، آغاز دنیا را در این عکس یافتم. عکس کهنه است و کمی هم تار، ولی نمی‌توان در حقیقت آن شک کرد. وقتی این عکس را می‌بینی، هرگونه شکی از دلت می‌رود. از قدم‌های مادر و پسر می‌فهمی که زندگی هدف دارد و راه آخر دنیا هم گویی جلوی پایشان پاکوب شده است. می‌فهمی که هزاران هزار مادر و پسر این راه را رفته‌اند و می‌دانی که ناچاری برای رسیدن به مقصد از گلزاری در فیروزکوه عبور کنی. جنس این اطمینان، از جنس همان برقی است که تو همیشه در چشم پرندگان می‌ستودی. پرنده‌ها اگر از آخر راه مطمئن نبودند، نمی‌توانستند از قطب تا قطب پرواز کنند. چه بسا سیمرغ هم از جنس این برق است. اگر اول دنیا را نشناسی، سرگشتگی و شک نمی‌گذارد آخر آن را ببایی، حتی اگر به قله قاف هم برسی.

بابی‌جان، امروز در جاده، رد پاهایی را دیدم که همیشه نشانم می‌دادی، از سرگشتگی و شک. اول جاده چالوس، که شاید عزیزترین جاده نزد ایرانیان باشد، هیچ نشانی از اول دنیا نداشت. اول این جاده زیبا بیشتر شبیه همه وسط‌های دنیا بود: آشفته و سرگشته و پر از شک. از اطمینان و گلزار خبری نبود. رو به تو گفتم «اینجا چقدر لوث است»، که همراهم، کمی آشفته گفت «چی؟ بله، راست می‌گویی!». کاش به جای یکی از آن همه تابلو مغازه و راهنمایی و رانندگی، یکی از تابلوهای کلکسیون تو را آویخته بودند!

اما دومین عکس این مجموعه را خودم گرفته‌ام. عکس با کادری غیرمتعارف دستی را نشان می‌دهد که روی دست دیگری قرار دارد که دنده ماشین را گرفته است. اعتراف می‌کنم که این عکس ممکن است در شهر و به دور از هر سفری گرفته شده باشد. هیچ چیز در عکس نشان نمی‌دهد که عکس در جاده گرفته شده است، یا پارکینگ. اما این را تو باید اعتراف کنی که واقعا فرقی هم نمی‌کند و محتوای این عکس، هر راه و جاده‌ای را به اول دنیا تبدیل می‌کند. دست روی دنده کشیده و قدرتمند است و دست روی آن پوستی چروکیده و پر از لک دارد. دست پیر هنگام لغزیدن دنده، به سان یک ناخدا، دست جوان را هدایت می‌کند. دست پیر عامل نزدیکی این عکس به اول دنیاست: اول دنیا از جنس اطمینان از راه است. دو دست، قرابتی با هم دارند که تنها در اول و آخر دنیا هست و شاید در این عکس بتوان اول و آخر دنیا را با هم دید. من به این عکس افتخار می‌کنم، نه تنها چون فکر می‌کنم که در آن اول و آخر دنیا را نشان داده‌ام، بلکه چون این عکس را از میان یک مجموعه دیگر انتخاب کرده‌ام. تمام عکس‌های این مجموعه، همان کادر غیرمتعارف و دو دست را به تصویر می‌کشند و همه همان‌قدر در نشان‌دادن اول و آخر دنیا موفق هستند. تنها تفاوت این عکس‌ها جاده‌ای است که هر عکس در آن گرفته شده است و شاید هم اگر دقت کنی، ببینی که گاه جای دو دست با هم عوض شده است و باز هم بیشتر دقت کنی، شاید متوجه بشوی که خود دست‌ها هم عوض می‌شوند. من حاضرم اعتراف کنم که در بعضی از عکس‌ها یکی از دست‌ها دست من است، به شرطی که تو هم اعتراف کنی که واقعا فرقی هم نمی‌کند! مهم، اول دنیاست.

انتخاب عکس سوم برایم بسیار دشوار بود. در ایل خاک‌خورده و سگ گله گرفته تا کاشی‌های شیخ‌لطف‌الله اول دنیا را یافته بودم. من در سفرهایم آنقدر از اول دنیا عکس گرفته‌ام که مجموعه‌ام شباهت زیادی به وسط دنیا پیدا کرده است گاه در میان عکس‌ها گم می‌شوم. یک عکس از چهره مردی بشاگردی می‌بینم، اما قبل از آنکه بتوانم انتخابش کنم، قله علم‌کوه و بلافاصله بعد عکسی از «رینج‌رووری» سبز حواسم را پرت می‌کنند. یک پیاله گل‌دار چای. فرشی فرسوده کف خانه‌ای گلی. دریا. دوچرخه. می‌روم سراغ تخت جمشید، اما کره‌الاغ سفیدی دلم را می‌برد... می‌دانم که می‌فهمی. بابی‌جان! تو در همه سفرهایم کنارم نشسته‌ای. نگاهت بر جاده‌های زندگی من دوخته شده است، چه دستت بر دنده ماشین باشد، چه نباشد. این عکس‌ها تنها هدیه‌ای بود که می‌توانستم برای تولد ۷۵سالگی‌ات بهت بدهم. تو هم لابد که اگر مرا با خودت به آخر دنیا برده بودی دیگر برایم تابلو نمی‌کشیدی! پس عکس سوم، مجلسی است از یک دسته‌گل خوشبو. برای لبِ ایوانِ اولِ دنیای ما. همین و بس.

پی‌نوشت:

۱. کتاب «لاهوت»، انتشارات امید ایرانیان، ۱۳۸۴.

یادداشت

پرویز رجبی چنان‌که من شناختم

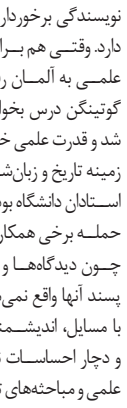

دکتر ابوطالب میرعابدینی*

«اگر وزنی می‌بینی در سخنم
از سنگینی درد است»[1]

پرویز رجبی جوانی تیزهوش، خوشفکر و به تمام معنا آتش‌پاره بود. در کلاس درس و بیرون از آن، بیش از دیگران کنجکاو بود. مرتب می‌پرسید این چیست و آن چیست؟ شب و حتی نیمه‌شب به در خانه من می‌آمد که مثلا من این مقاله را نوشته‌ام، بخوانید و نظر بدهید. در همان ایام هم مشخص بود که از توانایی زیادی در نویسندگی برخوردار است و ذهن خلاقی دارد. وقتی هم برای گذراندن دوره‌های علمی به آلمان رفت تا در دانشگاه گوتینگن درس بخواند، سختکوش ظاهر شد و قدرت علمی خودش را ثابت کرد. در زمینه تاریخ و زبان‌شناسی یکی از بهترین استادان دانشگاه بود ولی گاهی هم مورد حمله برخی همکارانش قرار می‌گرفت چون دیدگاه‌ها و تحلیل‌هایش مورد پسند آنها واقع نمی‌شد. منتها او همیشه با مسایل، اندیشمندانه برخورد می‌کرد و دچار احساسات نمی‌شد. در مسایل علمی و مباحثه‌های تاریخی، چه زمانی که دانشجو بود و چه زمانی که استاد دانشگاه بود، قدرت چشمگیری داشت و این قدرت، ناشی از روحیه علمی او بود.

در کتاب‌هایی که نوشته است، به‌خصوص «سده‌های گمشده»، «هزاره‌های گمشده» یا «کریم‌خان زند و زمان او» تسلطی را که بر تاریخ ایران دارد، به وضوح می‌بینیم. پرویز رجبی در ابتدا روشنفکری بود که جنبه‌های عدالت‌خواهانه در آثار و کارهایش بیشتر دیده می‌شد. خودش در دوره کودکی و جوانی رنج‌های زیادی را تحمل کرده بود و رنج و درد توده‌ها را خوب می‌فهمید و قدری هم متأثر از پدرش و سرگذشت او بود. اما با گذر ایام اندک‌اندک جنبه‌های آزادی‌خواهانه را هم به همان میزانی که به عدالت اهمیت می‌داد در کار نویسندگی خودش تقویت کرد. پرویز رجبی در کار تاریخ‌نویسی جدیت بسیاری از خودش نشان می‌داد. کتاب‌ها، مقالات و ترجمه‌هایش نشان می‌دهد که با ذوق و شور و هیجان شگفت‌انگیزی کار کرده و در زندگی، منظم و هدفمند قدم برداشته است. اهمیت کار او این بود که برخلاف بعضی از مورخان که بیشتر به نظر می‌آید قصه می‌گویند، طبق اصول علمی و مبتنی بر روش‌های معتبر تاریخ‌نگاری کار می‌کرد. بررسی دیدگاه‌های او در زمینه تاریخ ایران در این مقال نمی‌گنجد ولی بدون شک، عمق کارهای علمی و پژوهشی او هنوز ناشناخته مانده که جای صد افسوس دارد. زیرا پرویز رجبی در زمره محققانی قرار دارد که غیراز اینکه به اصول تاریخ‌نگاری و فرهنگ و تمدن ایرانی احاطه داشت، عاشقانه کار می‌کرد. پرویز رجبی، ایرج افشار و احمد تفضلی، شخصیت‌هایی هستند که ارزش جهانی دارند چون به لحاظ علمی و توانمندی در زمینه ایران‌شناسی، زبان‌شناسی و تحقیقاتی که پیرامون تمدن کهن ایران داشتند چیزی از همتایان غربی خود کم نداشتند و هر سه، زندگی خود را برای شناساندن فرهنگ و تمدن ایران فدا کردند. اما مشکلات زندگی به گونه‌ای رقم خورد که محافل علمی و دانشگاهی ما نتوانستند به نحو شایسته از وجود این سه اندیشمند خستگی‌ناپذیر بهره لازم را ببرند ولی روش کار و تحقیق آنها برای جویندگان معرفت هستند چراغ راه خواهد بود.

پی‌نوشت: به نقل از «دیوارنوشت‌ها»؛ کتاب شعر پرویز رجبی

*استاد زبان و ادبیات فارسی

نگاه

تعهد ایدئولوژیک یا مسوولیت روشنفکرانه

محمدحسن علیپور

پروای اخلاقی و زیستی که تلوّن و رنگارنگی را در عرصه عمومی و سیاست و روشنفکری کاهش دهد، نیاز مهم یک جامعه است. بنابراین، بیان آرا و دیدگاه‌هایی ممکن است به اصطلاح بر خلاف جریان آب باشد، اما مهم است که با تکیه بر خرد و دانایی و پرهیز از تعصب و یکجانبه‌نگری دیدگاه خود را بیان کرد. هرچند ممکن است خوشایند طیفی از اهل سیاست یا افراد و قشرهایی از جامعه نباشد، اما به خردورزی، انصاف و عدالت نزدیک‌تر است. در چنین احوالی، انتخاب راه درست البته هزینه‌هایی به همراه خواهد داشت و می‌تواند موقعیت اجتماعی یا سیاسی و در عرصه روشنفکری و دانشگاهی، موقعیت فکری و آکادمیک و البته شغلی را به مخاطره افکند. اما آنچه اهمیت دارد، بیان دیدگاه و نگرشی است که پشتوانه خردگرایی در آن پررنگ است و اهل فکر و عقلانیت را به تامل و نه تعصب‌ورزی وامی‌دارد.

روزگاری نه‌چندان‌دور گروهی از روشنفکران حداقل رفاه و سرزندگی و کاهش رنج انسانی را در تفکر چپ رادیکال و با چاشنی تعصب و در نتیجه برقراری جامعه‌ای ایده‌آل و عدالت‌پیشه و فارغ از طبقات فرودست و فرادست می‌دانستند. در نقطه مقابل، گروهی از دینداران ارتدکس هم این حداقل رفاه و سرزندگی را بازگشت به زیست دوره اول دین و سبک زندگی آن دوره می‌دانستند. نتیجه همان جامعه ایده‌آل و عدالت‌پیشه و البته بی‌طبقه ذهنی گراست. اما با عمیق‌شدن آگاهی و تغییرات جوامع امروزی، رویکرد و نگرش اغلب روشنفکران و همین‌طور طیفی از دینداران دچار تحول قابل‌فهمی شده است. ازآن‌رو که روشنفکران ما همیشه بخشی اثرگذار از تاریخ اندیشه، فرهنگ و سیاست در دوره معاصر بوده‌اند، وقتی به خطا رفته‌اند، دیده شده‌اند و نقد شده‌اند. این حسن پروژه روشنفکری است، اگرچه برخی خطاهای فکری و اشتباهات تاریخی آنها گاه خطمشی و گذار

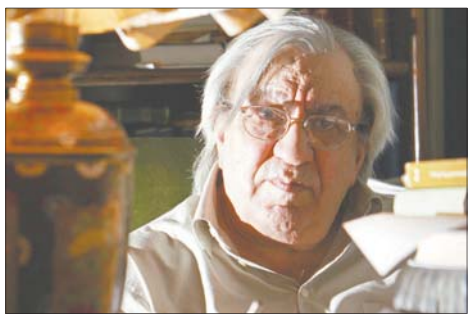

جامعه به دموکراسی را تحت‌الشعاع قرار داده و با سکون یا پس‌رفت هموار کرده است. به خصوص همراهی با فکر و زبان مسلطی که زبان و گفتمان دموکراتیک نبوده است.

پرویز رجبی از آن‌دسته نویسندگان و روزنامه‌نگاران و روشنفکران منتقدی است که هم تعهد دارد و به یک معنا وجهی از سانسور برای یک‌شکلی و یکسانی نگرش‌ها و باورهای فکری و سیاسی جامعه‌ای دارد که در دوره‌ای گفتمان ایدئولوژیک و رادیکال چپ، آن را در احاطه خود قرار داده و سبکی از زندگی که پیام یکپارچگی اندیشگی و آرمانگرایی خودنمایی می‌کند. دوره‌ای که پرویز رجبی روزنامه‌نگار سردبیر نشریه «فردای ایران» است.

تعهدی که از آن سخن گفته می‌شود البته افزون بر معنای مسوولیت انسانی یک روشنفکر است. نشان از ترسیم یک ایدئولوژی در چارچوب گفتمان مسلط است که خواهان استقرار آرمان‌هایی است که از طریق این ایدئولوژی محقق می‌شود. نه او، که روشنفکران و نویسندگان بسیاری خود را در چارچوب چنین تعهدی تعریف می‌کردند. وقتی به پشت‌سر نگاه می‌کنیم و رو به آن روزگار برمی‌گردانیم و خود را در آن فضا می‌بینیم، البته بعد هیجانی آنکه هم اقتضای سن جوانی است و هم جوان‌بودن انقلاب، به چارچوب جبری آن تعهد و ایرادت و نواقص آن برای لگام‌زدن بیشتر بر آزادی فردی و دموکراسی آگاهی بیشتری پیدا می‌کنیم. همین عقبگرد و نگاه به گذشته از چشم خردورزی است که موجب تغییر در نگرش از تعهد جبرگرایانه به مسوول‌بودن در مقابل رنج و درد انسانی است. انسان مسوول و روشنفکر مسوولی که مبتنی بر تعهدی ایدئولوژیک و از پیش سپرده شده نیست. می‌توان گفت نگاه پرویز رجبی و تحلیل او در باره تاریخ ایران و نقد او به ناسیونالیسم ارتدکس درواقع نقد ایدئولوژی‌ای است که منجر به تعهد از پیش ترسیم‌شده است. تعهدی که خود در دوره‌ای در سه دهه پیش و به‌گونه‌ای دیگر همگان را با صدای بلند به آمدن زیر چتر آن دعوت می‌کرد. به‌عنوان مثال: «مبارزه کوته‌بینان -علیرغم مسلح‌بودن‌شان به سلاح بیکاری، فقر، گرانی و ناامنی- با هر دامنه‌ای که به خود بگیرد، به‌خاطر حضور همه مردم در صحنه و به‌خاطر رسواشدن بورژواها و طرفداران سرمایه‌داری و امپریالیسم، کاری از پیش نمی‌برد.[1]»

ولی سال‌هایی پس از آنکه ناکامی چپ رادیکال در قالب گفتمان سلطه دولت برای کاهش فقر و بیکاری دیده شد و ناکامی سیاسی برای توسعه دموکراسی و آزادی فردی تجربه شد، همانند بسیاری از دیگر روشنفکران، این نوع تعهد ایدئولوژیک در دوره‌ای که نارسایی آن به‌تدریج آشکارتر می‌شد، با مسوولیت روشنفکرانه جایگزین شد. دعوت به واقع بینی و عقلانیت برای بررسی و نقد ناسیونالیسم رادیکال که با آسیب‌های پیش‌گفته مواجه است و پرهیز جوانان از افراط و تعصب درباره هویت تاریخ ملی و باستانی و تاکید بر رویکردی پژوهشی نسبت به گذشته، نشان‌دهنده تغییر نگرش به یک فکر میانه و انضمامی و پرهیز از دگم‌اندیشی است.

پی‌نوشت:

۱- نشریه فردای ایران، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۰، سرمقاله.